

فروهر = اصل تحوّل یابی تحوّل یافتن، آفریدن است خود را پروردن خود را در تحوّل دادن، آفریدنست

« فروهر » ، که اصل خود را آفریدن ،
در خود را تحوّل دادن است ،
گوهر یا فطرتِ هر انسانی میباشد

هویتِ فردِ انسان و یا هویتِ یک جامعه چیست ؟ هویت را چیزی میدانند که انسان یا جامعه ، بدان شناخته میشود . ولی هر انسانی یا جامعه ای را بدان میشناسند که « همیشه همان بماند که هست و بوده است » . با شناختنِ من ، میخواهند ، حق و توانائی تحوّل یابیِ من را که « آزادیِ من » است ، از من بگیرند ! و من ، حقِ خود - آفرینی نداشته باشم . با شناختن ما ، میخواهند حق و توانائی ما را که بیان « آزادی ماست » ، از تغییر دادن خود مان ، از ما سلب کنند . میخواهند ، حق و توانائیِ « خود آفرینی جامعه را در تحوّل دهی به خود » از جامعه بگیرند . از مطالعه تاریخ

و گذشته یک انسان یا یک جامعه ، میکوشند ، هویت آن انسان و جامعه را بشناسند ، یا به عبارت دیگر ، توانائی و حق به آزادی را از انسان و از جامعه بگیرند . آزادی ، حق و توانائی خود- آفرینی هست . ولی فرهنگ سیمرغی ایران ، هویت انسان و جامعه را آن چیزی میداند که آن فرد و آن جامعه « میجوید » . هویت انسان و هویت جامعه ، با « خود آفرینی انسان یا جامعه در آینده » کار دارد . انسان ، در جستجو ، میخواهد خود را در آینده بیافریند .

دی شیخ با چراغ ، همی گشت ، گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و ، انسانم آرزوست

گفتم که : یافت می نشود ، جسته ایم ما

گفت : « آنچه یافت می نشود ، آنم آرزوست »

درست من آن چیزی را می جویم که شما تا به حال نیافته اید . چشمی که چراغ هم هست ، و با روشنائی فراتابیده از جان خودش ، میجوید ، انسان را می یابد . چشمی که خودش چراغ نیست ، هرچه هم بجوید ، انسان را هیچگاه نخواهد یافت . ولی جوینده با چراغ جان خود ، درست « آرزوی چیزی را میکند که هرچند تا کنون یافته نشده است » ، چون او در تحول دادن خود ، در آینده ، خواهد یافت . چون او در جستجو ، خود را تحول خواهد داد (= خواهد پرورد) ، و از خود ، انسان را در آینده ، خواهد آفرید .

« جستن » چه معنایی میدهد ؟

گوهر (= فطرت و طبیعت) انسان ، چیز است که خود را تحول میدهد . معنای اصلی « آفریدن » در فرهنگ ایران ، « خود را تحول دادن = خود را پروردن » است . کسی و قدرتی ، من را نمیآفریند ، بلکه من ، خودم را در تحول دادن ، میآفرینم . کسی

وقدرتی ، جامعه را نمی آفریند ، بلکه جامعه ، خود را در تحول دادن ، یا در خود را پروردنست که میآفریند . آنکه میخواهد من را خلق کند یا بیافریند ، من را مسخ خواهد کرد . گوهر انسان ، چیزیست که در آنچه میجوید ، خود را بدان نیز تحول میدهد (آن چیز میشود ، آن چیز میگردد) . گوهر انسان ، چیزیست که « خود را می پرورد ، یا به سخنی دیگر ، خود را میآفریند » .

« پرورد ، که فرورد یا فرورت « باشد » همان اصطلاحیست که ازیکسو ، تبدیل به واژه « فروهر » شده است ، و ازسوی دیگر درواژه « پرورد » (پروردن ، پرورش) سبک شده است . پروردن (فروهر fra-vahar = فرورت = فرورد fra-varti) ، تغییر و تحول دادنِ گوهر خود انسان به خودش هست . هرکسی وقدرتی که این توانائی وحق خود آفرینی (در خود، تحول دهی) را از انسان یا از جامعه میگیرد ، ارج انسان وجامعه را پایمال میکند . ارج هر جامعه ای ، به حق و توانائی هست که خود آن جامعه در آفریدن خود ، در تحول دادن به خود دارد .

سیمرغ که « ارتا فرورد = ارتای فرورد » نامیده میشود ، ودرهر انسانی ، « آتش جان » یا « نخستین عنصر » ، همین « ارتا » میباشد ، که گوهر (فطرت و طبیعت) انسان میباشد . این نخستین عنصر یا آتش جان ، در تحول یافتن (= فروردن) ، در « پروردن خود را میآفریند . خدائی نیست که با خواست و همه آگاهیش ، انسان را خلق کند . « آفریدن » دراصل ، چنین معنائی نداشته است . آفریدن ، همین تحول یابی (فروردن) خود گوهر انسان ، یا « ارتا = سیمرغ » بوده است . از روزیکه « آفریدن » را از خود پروردن = خود را تحول دادن « مجزا و جدا ساخته اند ، و به آن معنای بیگانه داده اند ، ارج انسان را پایمال کرده اند .

« آفریده شدن » ، همان معنای تحول یافتنِ گوهر انسان ، ویا « خود پروردن نخستین عنصر انسان » را داشته است . فرورد

(پرورد = fra-varti) ، از واژه « ورتن = وردن » برآمده است که همان واژه « گردیدن و گشتن » باشد . ارتا که تخم هستی انسانیست ، در دیگرگونه و دیگر دیس شدن ، انسان میشود ، یا به خود، صورت میدهد، می بالد و خود را می پرورد ، و خود را میآفریند . « فروهر » یا « فرورد » که همان « پرورد » است ، « اصل خود آفرین در تحول دادن به خود » در هر انسانی هست . یا به عبارت دیگر ، سیمرخ یا ارتا ، تخمی میشود که گوهر انسان باشد ، و این تخم در هر انسانی ، خود را می پرورد ، بدین معنا که گوهر هر انسانی ، در تحول دادن به خود ، انسان میشود .

اینست که هر انسانی، روند تحول یابی تخم خدا ، به انسانی است . انسانها ، تحول یابیهای تخم های گوناگون خدا ، هستند ، و همه ، سرشاری و غنای خدا را در تنوعش ، پدیدار میسازند . در هر انسانی ، خدا ، در تحول دادن به خود ، خود را میجوید ، تا در هر انسانی ، بشیوه ای دیگر، خدا بشود . خدا ، تا انسان نشود ، تا در انسان ، خدا نشود ، خدا نیست . فقط در هر انسانی هست که خدا ، خدا میشود ، و پیش از آن ، هنوز خدا نیست . خداهم ، شدنیست .

فقط ، در جامعه هست ، که خدا ، خدا میشود و تا جامعه ، سیمرخ نشده است ، خدائی نیست . خدا، انسان ها را خلق نمیکند ، بلکه در انسانها ، خودش آفریده میشود .

خدا در جامعه شوی ، به وجود میآید . خدا ، میتواند فقط در انسان شدن یا در گیتی شدن ، خدا بشود ، یا واقعیت بیابد و پیش از آن ، هنوز خدا نیست . ما در خود هست ، که میتوانیم به خدا ، واقعیت و پیکرو جسم بدهیم . خدا باید در ما زاده شود تا خدا شود . این سراندیشه فرهنگ ایران ، دارای چه محتویاتی بوده است ؟

« ارتا » چه هست ؟ ارتا ، راستی و حقیقت بالقوه در هر انسانی هست . ارتا یا رته = ratha (در انگلیسی = right) ، داد و حق و عدالت و نظم بالقوه در هر انسانی هست . ارتا یا رته ، گردونه یا

یوغ یعنی اصل جنبش و آفرینش بالقوه در هر انسانی هست . ارتا یا راتو ، خرد (خرتو = Xratu = خره + ratu) یا ترازوی (تره + راتو) بالقوه در هر انسانی هست . خدای بالقوه و گمنام و ناپیدا و تاریک در جان انسان ، در بالفعل شدنست ، که هستی می یابد . ما باید در خود و در جامعه بکوشیم که خدا را به وجود آوریم . در فطرت هر انسانی ، « کشش به خدا یا ارتا شدن » ، یعنی کشش به راستی (حقیقت) ، به داد (قانون و عدالت و نظم) ، به خرد (خرتو = خره + راتو ، که همان رته است) و به ترازو (تره + راتو) شدن (اصل سنجش و معیار) هست . این کشش نهفته و بالقوه در جان هر انسانی هست ، که در آگاهی ، انسان را به جویندگی میگمارد ، تا آنرا در جفت شدن یا آمیختن با پدیده ها و رویدادهای جهان ، بیابد . خود آفرینی (خود تحول دهی) ، با تاریخ آفرینی و جامعه آفرینی ، به هم گره خورده است . هر انسانی، خودش را با جامعه اش ، و با تاریخش ، با هم تحول میدهد ، می پرورد ، می آفریند .

اگر این « جویندگی آگاهبودانه » ، از آن « کشش نا آگاهبودانه » که با هم جفت و پیوسته هستند ، از هم بریده و جدا ساخته شوند ، گوهر انسان ، « خوار » ساخته میشود ، و « ارج انسان » از « انسان » گرفته میشود . زندگی ، دیالکتیک میان این کشش فطری به سوی داد و راستی و خرد و سنجه بودن خود « و جستجوی آگاهبودانه داد و راستی و خرد و سنجه بودن » است . آنکه این دورا (کشش نهانی در ضمیر ، و جویندگی آشکار در آگاهبود و خرد) را از هم جدا میسازد ، « تخم خدا یا ارتا » را دور می افکند . بدینسان ، انسان ، « افگانه = افکنده = سقط » میشود . ارج گوهر انسان ، هم از اجتماع و هم از خود انسان ، نادیده گرفته میشود و « خوار ساخته » میشود . برای گرفتن ارج (Würde = dignity) از انسان ، باید خود انسان را بدان واداشت

تا خودش ، خودش را بی ارج یا خوار سازد . برای گرفتن ارج اجتماع از اجتماع ، باید جامعه را بدان گماشت که خودش را خوار سازد . به فرد خود و به جامعه خود، ارج دادن ، فرهنگست .

این اندیشه « بی ارج و خوار ساختن انسان » است که در « دورافکندن زال » در شاهنامه ، به عبارت آورده شده است . با آنکه اصالت انسان در زال ، دورافکنده (افگانه = سقط شدگی) و خوار ساخته میشود ، ولی سیمرخ (ارتا) در فطرت او ، هیچگاه دست از این « کشش » نمیکشد . چرا زال برای دورنگه بودنش (دیو زاد یا پری زاد بودنش) دور افکنده میشود ، و دورافکنده شدن ، نتیجه گناه شمرده میشود ؟ چون « دورنگه بودن زال » ، به معنای آنست که زال یا انسان ، « هویت ارتائی = بهمنی » دارد ، چون ارتا ، که نخستین پیکریابی بهمن ، اصل خرد و روشنی است ، پیوند دورنگ باهمست . زال ، سرخ و سپید است ، و این ، همان دورنگ به هم پیوسته « بهمن » است که هم 1- اصل خرد و روشنی و 2- هم اصل بزم در گوهر هر انسانی هست .

بهمن ۰ دورنگه (سرخ و سپید) ، اصل خردشاد در هر انسانی است . در زال ، این انسان است که به عنوان اصل روشنی و بینش و شادی ، خوار شمرده میشود ، و دورافکنده میشود . همه انسانها ، زال ، یا فرزند سیمرخ (ارتا) هستند . داستان زال ، افسانه خیالی و کودکانه و دروغ از زمانهای گذشته نیست ، بلکه یک واقعیت تاریخی و اجتماعیست که ما همیشه با آن روبرو هستیم . انسان در گوهرش در اجتماع ، در ادیان ، در آموزه ها و مکتب ها ، « افگانه = سقط » میگردد . ولی سیمرخ (ارتا) که « کشش به سر بر افراختن در هر انسانی دارد ، چون « اخو » یا « خوی » که همان ارتا باشد ، دارای چهار پرنهفته و بالقوه هست » ، یا به سخنی دیگر ، « اصل فرابالیدن و زبانه کشیدن و به معراج رفتن و پرواز کردنست » . برغم آن روند خوار شماری و بی ارج سازی ،

این کتش گوهری سرفرازی ، اورا رها نمیکند ، بلکه اورا می پرورد (فروردن) و تحول میدهد و خدا را درخود ، میآفریند . آنچه از جامعه ودین حاکم ، خوارساخته میشود ، ولی در فطرت و گوهر انسان ، اورا به فراز میکشاند و « ارجمند » میسازد . سیمرغی که اورا به آشیانه اش به فراز البرز (که سر به خوشه پروین میساید = ارتا و بهمن) می برد و با شیر خودش ، میپرورد ، همان ارتا هست که درخود او هست .

« آتش جان » که همان « فرن یا پران » میباشد ، « افتار = او + تار = ava-tara » است ، از این رو « فرنفتار » خوانده میشود . « او + تار = افتار » ، روند تشخیص یابی و تحول یابی خدا به انسان است . این واژه در سانسکریت باقی مانده است . « اوتار = av-tara » دارای معانی نزول ، فرود ، ظهور ، تشخیص الوهیت ، نزول ایزدی از آسمان ، نزول هرایزدی به زمین به صور یا اشکال مختلف میباشد . تخم سیمرغ یا ارتا ، تحول به انسان می یابد . واژه « فرورد = فروهر » درست بیان همین معنا هست . ولی این واژه « او - تار = افتار » ، سپس در واژه های « افتر ، افتری ، فتره » سبک شده است و واژه « فطرة » معرب همین واژه است . این تخم سیمرغست که فطرت انسانست .

پروردگار = par-var-taar چیست یا کیست ؟

آنچه تحول میدهد (فر - ورت) یا می پرورد ، پیوند آب (var) یا جانمایه چیزها (var) با تخم انسان هست . « var » هم به معنای دریا و دریاچه و استخر و حوض است ، و هم به معنای « شیره گیاهان » است . خویشکاری خدای راستی (حقیقت) ، رشن یا رشنواد ، همین افشردن شیره از گیاهان (به ویژه از انگور و نیشکر ..) بوده است . آنچه می پرورد و تحول میدهد (ورتن) ،

شیرابه و خور و افشیره یا آب است که تخم آن را می هنجد (جذب میکند ، میکشد) . مثلا داروها یا میوه ها را در عسل و یا شکر و سرکه و... « می پرورند » . « هلیله پرورده ، زنجبیل پرورده » گواه بر این معنا هست . آب که نام همه آبگونه ها و جانمایه ها بوده ست ، با هنجیده شدن در تخم گیاه ، آن را تحول میدهد (می پرورد) . واژه variation در انگلیسی و convert در پای همین ریشه اند . آب ، در بندهش (بخش نهم، 90) ، هم و خشا (رویاننده) و هم تنکردی (جسمانی) هست . با « var » ، تخم گیاه ، می بالد . واژه بالیدن در اصل اوشتا vardh و در هند قدیم vardh میباشد .

از همین واژه است که پروردن par-vartan پیدایش یافته است ، چون جنین با خون مادر ، کودک با شیر مادر ، هم تغذیه میشود و هم تحول می یابد ، مادر ، پروردگار اوست . آفریده شدن ، همین معنای پرورده شدن با شیر مادر را داشته است . اینست که واژه « فروهر = فر - ورت » که فره وشی (fra-vakhsh = fravashi = fra-vardhi) نیز نامیده میشود ، گواه بر این پیوند آب یا شیر با تخم یا کودک هست .

پروردگار ، در حقیقت فقط به دایه یا مادر گفته میشود است که با شیر خود ، هم تن کودک را می تغذیه میکند و می بالانیده اند و با این شیر است که خرد و بینش نیز ، « می و خشیده » است . این دو ویژگی ، از شیر ، جدا ناپذیر بوده است . مادر و دایه ، به علت همین شیر دادن ، هم « تن پرور » و هم « جان و خرد پرور » شمرده میشوند . اهورامزدا هم در زند و هومن یسن ، خردش را به شکل آب ، در مشت زرتشت میریزد . خرد با نوک پستان مادر (که انگشت کوچک هم نامیده میشد) وارد سراسر کالبد کودک میشود . درست سیمرخ در داستان زال ، دایه ایست که با شیرش ، نه تنها تن زال

را می پروراند ، بلکه خرد و گفتگو ودانش را دراو پدیدارمیسازد .

چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم وکنام ترا پروراننده ، یکی دایه ام همت مام وهم نیک « سرمایه ام » این « سرمایه » ، و « مایه » به معنای همان « شیر دایه یا مادر » است . البته دادن شیر، نه تنها ، می پروراند و تحول جسمانی ومعنوی میدهد ، بلکه آفریننده « مهر » نیز هست . سیمرغ ، اصل مهر است ، چون شیرمیدهد و با شیرش ، با جان کودک « میآمیزد » .

پسرگر به نزدیک تو بود خوار کنون هست پرورده کردگار
 کزومهربانتر بدو، دایه نیست تراخود به مهر اندرون، پایه
 نیست

مهر، در اثر « شیر دادن » و آمیخته شدن با جان و خرد ، پیدایش می یابد . اندیشه « مهر » سیمرغی ، به کلی با « بستن قرار داد در دست به هم زدن روی آتش سوزان = دست مریزاد = دست مهر ایزد » که خدای تازه وارد ، به خود نسبت میدهد ، و خود را نیز به همان نام « میترا یا میتراس میخواند » فرق کلی دارد . دادن نام خدای پیشین به تصویر خدای تازه خود ، یک کار متداول بوده است . زرتشت هم نام اهورامزدا را از خدای پیشین ، وام کرده است . مهر (میترا یا میتراس) هم که خدای قربانی خونی است و با بریدن ، جهان را خلق میکند ، نام سیمرغ را که خدای مهر در شیردادن (آمیختن) بوده است، به خود می نهد . یهوه هم که « جه - وه = Jeh-weh » باشد ، نام سیمرغ بوده است . همه خدایان نیز از جمله اهورامزدا زرتشت و الله اسلام ، سپس خود را پروردگار میخوانند ، با آنکه نه میزایند و نه شیرمیدهند و نه دایه هستند .

با دستکاریها و مسخ سازه‌های که موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان در داستان زال کرده اند، کوشیده اند، پیوند تصویر «پروردگار = دایه» را، از اصالت درمهربودنش و از اصالت درخرد و بینش بودنش، از هم پاره کنند، و سیمرغ را مرغ خونخواری معرفی کنند که به اندیشه یافتن طعمه، زال را به آشیانه اش می‌آورد و فقط این خدا (یعنی اهورامزداست) که در دل سیمرغ، مهر می‌آفریند، تا او از خوردن زال صرف نظر کند، ولی برغم این مسخ‌سازیه‌ها، از تناقضات باقیمانده در داستان که بسیار زیاد است، دم خروس پیدا است. به عبارت دیگر، سیمرغ خونخوار، مهر و امی دارد و خودش سرچشمه مهر نیست. ولی دایه و مام و «سرمایه = شیر» بودن سیمرغ هست که جان انسان (زال) را تحول می‌دهد و از آن، مهر و خرد و دانش و رای و گفتار پیدایش می‌یابد. سیمرغ، چون دایه و اصل شیردهنده (وساقي) هست، اصل مهر و خرد و دانش و روشنی و شادی هست. در شاهنامه می‌آید که زال

اگر چند مردم ندیده بُد اوی ز سیمرغ، اُمخته بد، گفت و گوی

بر آواز سیمرغ، گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن

در اثر این شیری که از پستان سیمرغ نوشیده و مکیده بود که «جان و خون سیمرغ» شمرده می‌شود، زال، پرورده می‌شود و تحول می‌یابد و خرد و دانش و رای و گفتارش، پی‌آیند این آمیزش شیرابه یا جان سیمرغ با تخم دورنگه زال هست.

پروردگار، دایه و مادریست که در مزیدن و مکیدن و نوشیدن و چشیدن شیرابه و مایه اش، جان (زندگی) انسان، در کل، تحول می‌یابد یا پرورش می‌یابد و یا آفریده می‌شود. این شیریا «مایه جان خدا» در همه جهانست که جان هر انسانی را در تمامیتش، در جستجو تحول می‌دهد. با نوشیدن و مزیدن شیرابه یا جانمایه چیزهاست که جان انسان، به کلی تحول می‌یابد و به بینش می‌رسد. اینست که اهریمن نیز که اصل شرّ در دین زرتشتی هست

، ضحاک را با خون می پرورد تا بینش تجاوزگرانه و خونخوارانه پیدا کند . تا خردش تحول بیابد و عقلی بشود که سخت دلی و ستیز و دشمنی و خونخواری برایش اصل جشن و شادی میشود .

به خورش پرورد، برسان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر
اینست که درتورات یهوه ، قربانی خونی هابیل گله بان را در برابر هدیه قائن زمین کاروکشاور ترجیح میدارد (منظور میدارد) و برای این کاربرد امتیاز میدهد . این امتیاز دادن یهوه به هابیل ، که علت رشک برادرش قائن میگردد . علت پیدایش این رشک ، ترجیح دادن خونخواری خود یهوه است . از این رو نیز در شاهنامه ، اهریمن ، آشپز میشود ، چون با نوشابه ها (آش) میتوان شیوه اندیشیدنی که ریشه در جان دارد ، تحول داد .

بینش خرد ، باید زندگی را تحول بدهد

درفر هنگ سیمرغی ، از « خرد » ، شیوه اندیشیدنی خواسته میشد که جان انسان را در تمامیتش ، تحول بدهد (پرورد = بیافریند = از نو بزایاند) و درست عرفان در ایران ، در « عقل ، که عقل تابع یا عقل ایمانی ، یا عقل شریعتی یا عقل اکتسابی باشد » ، این نیروی تحول دهنده یا پروراننده و دگرگونه سازنده را نمی یافت . از سوی دیگر ، معنای اصلی « خرد ، در فرهنگ سیمرغی » ، در اثر چیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، تیره و تار و فراموش ساخته شده بود . ولی عرفان ، همان آرمان بینش را داشت که فرهنگ ایران ، هزاره در « خرد » داشت . خرد ، جانمایه ایست که هنگامی با جان انسانی میآمیزد ، انسان را به کلی دیگرسان ، دیگر دیس میکند . آرمان جام جم نیز ، نماد چنین خرد آنگونه ایست که شیرابه و جانمایه جهان هستی یا سیمرغ (جانان) هست . برای این بود که آرمان « جام جم » که خرد و بینش تحول دهنده به سراسر وجود

انسان میباشد و بینش بهمنی را از خود انسان ، پدیدارمیسازد ، و انسان را اصل مهر و خرد میکند ، همیشه در ادبیات ایران ، زنده ماند . این بود که « عقل ایمانی » که « عقل مدافع از ایمان » و « عقلی که میخ بستگی را همیشه محکمتر به زمین میکوبد و حرکت و تحول را از انسان میگیرد » ، و « عقلی که بحث و اعتراض و استدلالش ، نمیتواند تحول به زندگی در تمامیتش بدهد » ، برضد منش فرهنگ اصیل ایرانست ، و از این رو ، عرفان ، به چنین عقلی ، پشت کرد و از چنین عقلی بیزار بود ، و آن را « عقل ملول » « عقل زمستانی یا زمهریری » ، و « عقل حيله گر » میخواند . این عقل بود که در آن روزگار ، از جمله این مسئله را طرح میکرد که آیا انسان ، سرچشمه « نیکی و شر » هست ، یا « الله » .

الله ، دیگر مانند سیمرخ ، تخمی در گوهر انسان نبود که انسان باید آن را در خود پیوراند ، بلکه « الله » ، میخواست که با امر ونهی و وعظ و انداز ، انسان را « طبق معیارش » خوب بسازد و « شر » وجودیش را که سائقه طغیان و نافرمانی است و از این رو همیشه انسان ، گناهکار بالقوه است « با مجازات و تهدید به عذاب دوزخ ، فروکوبد . البته این گونه بحثهای عقلی ، هیچ گونه « تحولی در جان یا زندگی این متفکران و اهل عقل ، پدید نمیآورد » . مولوی ، با طرح این گونه بحث ها عقلی ، ناتوانی این عقل را در درگرگونه ساختن زندگی خود آنها و انسانها ی دیگر ، بدین گونه نشان میدهد :

کسی بگفت : « زما ، یا ازوست ، نیکی و شر »

هنوز خواجه در اینست ، ریش خواجه نگر !

خواجه هنوز سالهای سالست که در این بحث فرومانده است ، ولی در این زمان ، ریش او که نماد زندگی اوست ، دگرگون شده و سفید شده است ، و خواجه ، هنوز از ادامه این گونه بحث ها

بیدار نشده است که که دریابد ، عقل او از زندگیش ، از هم بریده اند .

عجب که خواجه به رنگی که طفل بود ، بماند
 عقلش ، به همان رنگی ماند که از اول داشت ، ولی در این زمان
 که ریش خواجه ، سیاه بود و ، گشت رنگ دگر
 بگویمت که چرا خواجه ، زیر و بالا گفت
 بدان سبب که : **نگشت است خواجه ، زیر و زیر**
به چهارپا و دوپا ، خواجه ، « گرد عالم گشت »
ولیک ، هیچ نرفتست ، قعر بحر ، به سر
گمان خواجه ، چنانست که : خواجه ، بهتر گشت
ولیک : هست چو بیمار دق ، وابستر
 چنین عقلی فقط هر روز در آوردن حجت و استدلال ، بر لجاج
 وستیزش میافزاید ، ولی در جانش ، هیچگونه تحولی پدید نمیآید
 به حجت و به لجاج وستیزه ، افزون گشت
 ز جان و حجت ذوقش (مزه) نبود خبر
 طریق عقل ، لجاجست و اعتراض و دلیل
 طریق دل ، همه دیده است ذوق و شهد و شکر
 آنچه را مولوی « طریق دل » مینامد ، همان خرد کهنست که با
 پدیده ها میآمیخت تا با هم پرورده و آفریده بشوند . در فرهنگ ایران
 ، **جگر (بهمن) و دل (ارتا) و مغز (ماه) ، هر سه با هم ،**
سرچشمه بینش و روشنی و مهر بودند . ولی عقل ، وارونه «
خرد» ، با رویدادها و انسانها و زمان ، نمی آمیزد ، تا در این «
همآفرینی = انبازی « همدیگر را بیورند و بیافرینند . این عقل ،
از « کشش جانش = کشش در ژرفای زندگیش « ، بریده شده
است .

چرا عرفا ، « خرد» را با «عقل» مشتبه ساختند ؟

« خرد » در دوره ساسانی که یزدانشناسی زرتشتی ، بر اذهان چیره شده بود ، مفهومی نزدیک به « عقل در اسلام » شده بود ، و محتوای سیمرغی آن ، سرکوب و تاریک و مسخ ساخته شده بود . چنانچه در شاهنامه دیده میشود که « هوا » با « خرد » ناسازگارند ، در صورتیکه « هوا = hva » در اصل به معنای « از خود ، قائم بالذات » هست ، و درست هوا یا باد را که هوای جنبان هست ، به همین علت ، « هوا » مینامیدند . و جان و خرد تراویده از جان ، درست « از خود » بودند . ولی این را یزدانشناسی زرتشت در پیروی از زرتشت ، نمی پذیرفت . نخستین جفت انسانی (مشی و مشیانه) در یزدانشناسی زرتشتی ، نخستین چیزی که آنها با خردشان میانداشند اینست که اهورامزدا ، همه چیزها و « مدنیت = اصل آبادسازی » را میآفریند . به عبارت دیگر ، خرد انسانی ، سرچشمه آفرینش مدنیت (اجتماع و حکومت و نظام سیاسی و اقتصادی و حقوقی) نیست . و همین اندیشه در داستان جمشید در شاهنامه نیز بازتابیده میشود . جمشید که با خردش ، مدنیت را پدید میآورد ، همکار اهریمن میشود و با همکاری اهریمن ، به معراج میرود ، و نوروز را روز بدترین گناه میکند ، و با « منیدنش = خردورزیذنش » ، « منی میکند = خود را خدا میداند » و از این رو به دونیمه اره میشود . منیدن (اندیشیدن) ، منی میآورد . انسان ، حق ندارد با منیدن خود ، مدنیت را به وجود آورد . به عبارت دیگر ، مشی و مشیانه در همان نخستین اندیشه خرد خود ، نشان میدهند که خرد انسانی ، باید تابع دانش اهورامزدا باشد . خرد ، هنگامی خرد هست که تابع ایمان باشد . از سوی دیگر ، دانش یا همه آگاهی اهورامزدا ، اینهمانی با « روشنی بیکران » دارد و این روشنی « روشنی برّنده » هست . به عبارت دیگر ، خرد زرتشتی ، همان « عقل » است که گوهر برّندگی دارد .

خواه ناخواه در دوره ساسانیان با چیرگی یزدانشاسی زرتشتی ، آنچه خرد نامیده میشد ، خرد سیمرغی نبود ، بلکه بسیار نزدیک به همان عقل اسلامی شده بود . از این رو نماد جام جم هم ، درمتون زرتشتی یافت نمیشود . این بود که عرفا ، اصطلاح خرد ایرانی را به همان معنای عقل اسلامی می‌گرفتند ، ولی ازسوی دیگر، از بینش ، همان گوهر سیمرغیش را میخواستند که « نیروی تحول دهی = فرورد = فروهر » میباشد .

درفر هنگ سیمرغی ، خرد ومهر ، با هم جفت هستند مفهوم « پروردگار » و رابطه آن با « خرد ومهر »

درفر هنگ سیمرغی ، « پروردگار » ، که با « شیرابه جانش » ، جان انسان را تحول میداد (می پرورد) ، با هنجیدن این جانمایه ، خرد ومهر ، هردو باهم درانسان پیدایش می یافتند . میان خرد ومهر ، نه تنها تضادی نیست ، بلکه متمم وجفت هم نیز هستند . خرد ، بی مهر ، نمیتواند ، روشن بشود و بینش بیابد . روشنی و بینش خرد ، پیایند مهرورزیها و پیوند جوئیهایش هست . خرد ، درگوهرش ، جفت جو (آمیزنده) هست . درآمیزش (مهرورزی) با همه پدیده ها وانسانها وطبیعت وخدا ، میاندیشد ، و ازاین آمیزشست که ، روشنی و بینش پیدایش می یابد . اینکه خرد ، کلید همه بندهاست ، درست عبارتی دیگر برای این مهرورزی و آمیزش است . خرد ، از مهر ، جدا ناپذیر است . سیمرغ که پروردگار (دایه وشیردهنده) زالست ، در اثر هنجش (جذب) شیرسیمرغست که در زال ، خرد فراوان و دانش کهن (اصیل) و هنرگفتگو (همپرسی) پیدایش می یابد . و در اثر هنجش جانمایه سیمرغ درجان زالست که « پرهای ضمیر ، یا نیروهای مینوئی درجان زال ، نهاده میشوند » . سیمرغ در دادن پرخود به زال (بالدار ساختن ضمیر زال) ،

پیوند مهر، میان خود و انسان ، میزند . تو همیشه به من پیوسته ای . این بیان مهرناگسستی میان خدا و انسانست. خدا همیشه در همان پرهای ضمیر= درقوای مینوئی انسان ، در همان نیروی پریدن و به معراج رفتن انسان هست . سیمرغ که « وای به » است ، هوای از خود جنبان هست ، و این « وای » ، که دراصل « دوای = دوتای به هم بسته » میباشد ، به معنای اصل حرکت و پرواز است . همین واژه « وای که باد باشد » ، تبدیل به « باز = مرغ » شده است . باز، عقاب شکارگیر نیست . این دم (باد) سیمرغیست (درسانسکریت ، asv اسو هم نامیده میشود) که تحول به « همای ضمیربا چهارپر » می یابد . تحول یابی نیروی پرواز و جنبش سیمرغ که « از گوهر خودش » هست در تخمش (اخو = فرن) ، به انسان ، تحول می یابد ، و این تحول خدا به انسان ، بیان « مهر » است . خدا، همیشه در انسان ، هست ، و فقط نیاز به « آتش زنه ای » دارد تا خدا را در خود ، بیفزود ، به معراج ببرد . با « انگیزته شدن گوهر انسان » ، انسان ، خدا را در خود می یابد . خدا از انسان ، جدا ناپذیر است ، و در ضمیر انسان ، بالقوه موجود ، و تاریک و آتش زیر خاکستر، یا گنج نهفته است .

مفهوم « جان » ، در فرهنگ ایران ، درست بیان این حضور همیشگی خدا در انسان هست . چون جان ، دراصل یا « جی + یان » یا « گی + یان » است و در این دو شکل یا به معنای « جایگاه و خانه رام » هست ، و یا به معنای « آشیانه سیمرغ » هست ، چون « جی » ، نام رام هست (التفهیم بیرونی) و « گی » ، نام سیمرغ میباشد، و رام ، نخستین صورتیابی سیمرغست . اینست که عرفان ، خدا را « جانِ جان » و « مغز همه جاها » میدانست ، که در واقع ترجمه همان واژه « جان » است . از آنجا که معنای خود « جان = جی یان » فراموش شده بود ، جانِ جان یا جانِ جهان ، جانشینش شده است .

اکنون « خرد » ، پیدایش این جانست که « آتش » نیز شمرده میشد که از روزنه های حواس درتن زبانه میکشید و تحول به روشنی و گرمی می یافت . پس خرد (خره + راتو = هره + راتو) ، روشنی سیمرخ و گرمی سیمرخ (خدا) است . از این رو خرد ، نگهبان زندگی (جی) شمرده میشود . نگهبان ، هم خردمند وهم مهربانست .

فرهنگ ایران ، در حکومت ، نگهبان زندگی را میخواست . خرد در اندیشیدن ، همیشه با جان (زندگی) پیوسته است . خرد در مهرورزیدن ، با همه پدیده های جهان ، پیوند می جوید تا با آنها انباز (همبغ = همآفرین) بشود تا باهم روشنی و گرمی بیافرینند ، و در این پیوند یابی هم ، خودش تحول می یابد .

در خرد ، پیدایش روشنی ، در « آمیزش با پدیده ها و خدا و انسانها و طبیعت » امکان پذیر است . ولی گوهر « عقل » ، بریدن است . عقل ، در بریدن از همست که روشن میکند و خودش نیز روشن میشود . عقل در آغاز ، فراسوی جان خودش ، با بریدن چیزها از همدیگر (در تعریف کردن ، در جدا کردن ، در فرد ساختن ، در تجزیه کردن) همه چیزها را روشن میکند . ولی سپس نیاز به روشن کردن خود دارد . اینست که سرگرم بریدن خودش از جانش و بریدن جانش از همدیگر میشود . قوای مختلف را در خود پیدا میکنند و آنها را از هم می برد . هر عقلی در پایان ، گرفتار این « خود بُری = خود شکافی » میشود . آنچه در زندگیش ، فراسوی خودش هست ، ایراسیونال است ، احساسات هست ، عواطف هست ، امیال هست ، سوائق (کشش ها) هست ، نفس هست ، و اینها همه ، مزاحم عقل هستند و عقل را گمراه و پریشان میسازند و او را از تعقل باز میدارند . عقل نباید اسیر نفس و احساسات و عواطف و سوائق خود بشود . کار عقل ، جنگ همیشگی با جان خود و تلاش

برای بریدن خود از جانش میشود . عقل باید برونسو گرا باشد ، یعنی « بیرون از زندگی خود » باشد ، تا عقل تمام عیار باشد . با عقل ، جهان درهمه جا ، منشق میشود و چاک میخورد . این انشقاق ، درست در میان « عقل » و « زندگی خود » نیز ، آگاهانه یا نا آگاهانه ، روی میدهد . تفاوت ژرف « عقل » با « خرد » همین است که خرد ، تن به چنین انشقاقی و پارگی با جان خود نمیدهد . خرد ، هیچگاه زندگی را از خود ، جدا نمیسازد . خرد ، همیشه درهمه زندگی ، خود را حاضر و آمیخته می یابد .

عقل بی خود ، عقلی که طبیعتش را از خود بریده

عقل در بریدن ، فقط قراردادِ خواستی (ارادی) را می پذیرد ، تا همیشه قابل لغو کردن باشد . از این به بعد ، پیوندها در اجتماع ، باید فقط طبق «خواست روشن» باشد ، نه طبق «کششِ جان» . کشش جانی ، تیره و تاریک و گمراه کننده و متنوعست و عقل ، به چنین پیوندهائی اعتماد ندارد . ولی عقل در بریدن همه چیزها از همدیگر ، هر چیزی را در خودش میخکوب میکند تا ثابت باشند ، و در خود بمانند . باید هویت (indentity) داشته باشند . ولی چنین قراردادی (عهدی و میثاقی) به کار « ایمان » نمیآید . در ایمان ، عقل باید بر ضد طبیعتش ، قراردادی به بندد که غیر قابل لغو گردنست . اینست که بدینسان تضاد عقل با ایمان آغاز میشود . از یک سو ، ایمان ، نیاز به عقل دارد ، چون با عقل میتواند از همه مهرهای کششی ببرد و بگسلد و آزاد شود تا بتواند با خواست ، ایمان بیاورد و قرارداد ببندد ، ولی از سوی دیگر باید قراردادی ببندد که بر ضد گوهرش ، نتواند لغو کند (ببرد و بگسلد) .

از اینجاست که « تضاد عقل و ایمان » و « پیوند عهدی میان عقل و ایمان » دورویه جداناپذیریک سکه اند . برای رفع این تضاد ،

باید عقل ، حق لغو قرارداد (گسستن از عهد و میثاق تابعیت) را از خودش، سلب کند . بدین ترتیب ، عقل ایمانی ، عقل تابع ، عقل جزوی به وجود میآید . عقلی که حق بریدن ندارد، یعنی آنکه گوهرش وطبیعتش را خودش ، از خودش می برد و دور میاندازد ، خودش همیشه منکر خودش میشود و برضد خودش میجنگد . بدین سان عقلی پیدایش می یابد که بی عقلست . عقلی پیدایش می یابد که فاقد گوهر و طبیعت خود هست . بدینسان ، عقلی از هم پاره و از هم شکافته پیدایش می یابد که تا جهان و جامعه و اخلاق و انسان را از هم نشکافد ، آرام نمی نشیند .

چیرگی عقل و اراده قاطعش، بر زندگی اخلاق و دین، بر پایه « اراده عقلی » زندگی ، طبق امر و نهی

در ادیان نوری و ابراهیمی ، این گوهر « عقل » است که با اولویت دادن به « اراده ، خواست » اخلاق و سیاست و اجتماع را استوار میسازد . بدینسان تضاد عقل و اراده ، با زندگی و جان ، که « کشش و هماهنگی کشش هاست » ، آغاز میگردد، و با این اخلاق و دین و شریعت و امر و نهی ها که باید هر فردی آن را در عقل خود، درونی سازد ، گزند سختی به زندگی انسان میزند . عقل با اولویت دادن به اراده و خواست ، در تضادی سخت ، با « کشش و جان » قرار میگیرد . خدایان « خواهنده و اراده کننده و امر و نهی کننده و نصیحت کننده » ، « خدایانی را که اصل کشش و جاذبه » هستند، خوار می شمارند ، و به نام « فریبنده و اغواگر » از جامعه ، طرد میکنند . ایمان به خدایان خواهنده و اراده کننده ، جانشین

خدایانی که میشود که گوهر نهفته کشش درجانها بودند . اخلاق ارادی ، جانشین اخلاق کششی میشود . حکومت و سیاست و مجازات و قانون باید این « اراده » را درانسانها بشکند و مطیع سازد . اطاعت کردن ، گذشتن از اراده خود ، برای اجرا کردن اراده خدا ، یا اراده دستگاه قدرت هست . اینست که عرفان درایران ، دربرابر عقل و اراده (اخلاق و دین ارادی) که گوهرشان ضد کشش است ، ایستاد و کوشید که اخلاق و اجتماع و حکومت را باز برشالوده کشش بسازد ، نه برپایه امرونهی ، و نه برپایه « عقلی که میکوشد بر کشش های زندگی » چیره گردد . عرفان کوشید که اخلاق و دین و حکومت و جامعه را بر شالوده کششهای ژرف درجان و زندگی خودانسان بگذارد . آنچیزی نیکی و زیبایی و حقیقت است که ، انسان را « میکشد » .

دلم به میکده زان میکشد که ، رندان را

کدورتی نه و با یکدگر ، صفائی هست (عبید زاکان)

عرفان ، این « اصل کشش به نیکی و زیبایی و راستی » را در همه جانها ، عشق و خدا میدانست . عشق ، این کشش نهفته در همه جانهاست .

در فرهنگ ایران ، جی (Ji) که زندگی باشد ، به معنای خواستن و مهرورزیدن و عشق نیز هست (کتاب یوستی) . زندگی و مهر باهم اینهمانی دارند . فطرت زندگی ، مهر است . « جی » که هنوز نیز در برخی گویشها به « یوغ » و در ترکی به « توافق و همداستانی » گفته میشود ، همان معنای « سنگ = اتصال دوکس یا دونیرو باهم » را دارد ، و هردو نیز به معنای « کشیدن » هستند . چنانکه به جاذبه یا نیروی کشنده یا به نیرو درپهلوی ، « آ- هنجک = aa- hanj-ak » گفته میشود که از ریشه « هنج = سنگ (اتصال) » باشد . و در اوستا به کشیدن « سنا = snaa » و به پی snaa-vare گفته میشود (در آلمانی = Sehne) . در حالیکه در زبان سغدی به

پی ، « سنگ = » گفته میشود . در فرهنگ ایران ، رگ وپی با هم جفت بودند (سنگ) و از این رو ، نام هریکی ، دربرگیرنده جفت خود نیز هست . از این رو « پی » در بندهش (بخش سیزدهم) ، ارتا (سیمرخ ، اردیبهشت) هست . از سوی دیگر به « زه کمان = jya » که همان واژه « جی » میباشد . رگ وپی ، ارتا و بهرام هستند که جفت همد و همیشه همدیگر را میکشند و اصل عشق به همدیگر هستند ، و این دو خدای همیشه عاشق به هم ، که همیشه همدیگر را میجویند و به هم کشیده میشوند ، بُن هر انسانی هستند . اینها همان « بهروز و صنم (سیمرخ = سن) یا مهر گیاه (اسن بگ = سنگ خدا) هستند . پس بُن هر انسانی ، کشش و جاذبه و یا مهر و عشق است . اینست که عشق (= جی) و کشش (جیا) و زندگی با هم اینهمانی دارند . درست این تصویر ، در همه تفکرات عرفان ایران بازتابیده شده است . عشق در واقع ، همان « کشش گوهریست که بُن جان یا زندگی انسانست ، و اینهمانی با « گلچهره و اورنگ » دارد که حافظ و خواجه و عبید از آن یاد میکنند . عشق ، کشش بنیادی سیمرخ و بهرام به همدیگر است که در همه جانها و مغز همه جانها هست . جی که جان و زندگی باشد ، نام خود « رام » اصل زندگی و زمان هست ، که نخستین پیدایش سیمرخ (ارتا = تخم زندگی) میباشد . رام ، که در اصل ، مادر زندگی و زنجای موسیقی و شعر و رقص و شناخت (بوی) (به علت گوهر جفت بودنش ، یزدانشناسی زرتشتی او را فقط نرینه میسازد) ، گوهرش ، کشش میباشد و این گوهر زندگی بطور کلی هست .

تبدیل « کشش » به « خواست »

در فرهنگ ایران ، این کشش خدائی در بُن هر انسان به زندگی کردن هست ، که در خرد ، تحول به « خواست » می یابد . در خود واژه

«خواستن» میتوان این دورویگی «کشش و اراده» را باهم یافت . چنانچه واژه خواستن (xvaastan) درپهلوی ، دارای معانی خواستار، خواهنده ، مایل ، جستجوکننده و آرزومند میباشد، هم میل و آرزو و جستجو هست و هم اراده کردنست . آنچه میجوید و میخواهد ، کشیده میشود . در داستان جمشید در شاهنامه ، پیوند « خرد وخواست» به طور برجسته ، به چشم می افتد . جمشید با خردش ، چه میخواهد ؟ خواستار چیست ؟ خواستار، خوب پوشیدن و در خانه و ایوان و گرمابه ... خوب زیستن ، و خواستار تندرست زیستن و دارای داروهای بیماری زدا بودن است . خواستار، بوهای خوش است . البته بوئیدن در فرهنگ ایران به معنای جستجوکردن وشناختن است و به شناخت همه حواس، بوئیدن گفته میشود . همچنین خواستار آستن زندگی با سنگهای گرانبهاست . همچنین خواستار ساختن کشتی است تا گرد جهان بگردد و همه اینهارا با خرد میجوید و آنها را کشف میکند . در واقع ، خرد ، خواستار بهزیستی و دیر زیستی درگیتی هست . جمشید، خواستار جهانست . و راه رسیدن به هیچ هنری بر خرد انسان بسته نیست . خرد ، خواستار هنرهاست .

جهان را به خوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم گیتی را انسان چنان تغییر میدهد که میخواهد و جهان را درتغییر دادن ، به خوبی می آراید (آراستن ، نظم دادن و زیبایی کردن باهمست) . خرد ، چنین خواسهائی دارد . چرا ؟ چون « خرد که در فرهنگ ایران ازجان (جی = کشش و مهر) پیدایش می یابد ، کشش به آراستن جهان به خوبی و تغییر دادن جهان دارد . در طبیعت انسان ، تخم سیمرغ (ارتا = فرن = اخو) است که سرچشمه این کشش است . این کشش به نیکی و داد و راستی و نظم و زیبایی و سرفراریست که در خرد ، شکل «خواست» به خود میگیرد . کششی و آرزویی که در تاریکی میآفریند ، درخواست

ارادی و آگاهانه ، روشن و آشکار میگردد . به عبارت دیگر ، « خواست درخرد انسان » ، « همان کشش جانی هست که از تاریکی سربرآورده است » .

درفر هنگ ایران ، خدا (سیمرغ ، رام) امر ونهی نمیکند ، نصحیت نمیکند ، از انسانها ، نه این کار را میخواهند نه آن کار را . تحریم ونهی نمیکند . بلکه خدا ، کششی است درجان انسان ، بسوی راستی (صفا ، شفافیت ، درون نمائی) ، کششی است بسوی مهر ، کششی است به سوی داد ، کشش است به سوی آرایندگی (نظم زیبا) ، کششی است بسوی زیبایی ، کششی است به سوی خوبی ، کششی است به سوی روشنی و بینش خوب و بد . مسئله انسان فقط ، بیدار کردن و فروختن این کشش های ناپیدا ونهفته ولی بالقوه ، در خواستهای روشن و آگاهانه درخرد خود هست . باخرد انسانست که این کشش های ناپیدا و تاریک ، این تخم تاریک خدا ، پدیدار و تبدیل به « خواست روشن » میگردد . کشش جان ، تبدیل به « خواست خرد » میگردد .

میان « خواست خرد » و « کشش جانی » ، هیچ گونه ستیزندگی و گلاویزی و تضادی نیست . مسئله اخلاق و دین و اجتماع و تربیت (پرورش = تحول دادن = فرورد ، خود آفریدن از راه تحول) ، پیدایش همین کششهای جانی انسان ، به « خواست و پسند » هست . با خرد هست که این کشش های جانی درون زندگی درخود انسان ، تبدیل به خواست در اخلاق و دین و تربیت وقانون و اقتصاد و حکومت (نظم و سامان) و داد میگردند . چنین خواستهای زائیده از کشش های زندگی خود انسانست که نیرومند هستند ، و خرد کاربند ، و خرد بهمنی ، خردیست که خواستهایش ، از تحول این کشش ها ، پیدایش یافته اند ، و از این رو میتوانند ، زندگی یا جان را تحول بدهند . چنین اندیشه ای نیرومند است و خود را واقعیت میدهد .

با چیرگی « عقل » بر « زندگی = جی » که گوهرش « کشش » است و این چیرگی ، پیآیند مستقیم روشنی بر نده اش هست ، سرکوبی سوانق و عواطف و امیال زندگی ، آغاز میشود .

از این رو ، « خردی » که در آن ، کشش های آتش جان ، تبدیل به روشنی خواست میشود ، از عقل ، طرد میگردد . روشنی و بینش از این پس ، روشنی بیکران اهورامزدا است که به گوهر نازای انسان می تابد . یا آنکه الله ، که نورآسمانها وزمین است ، معیار خیر و شرّ میگردد و درامرونی ، پیکرمی یابد و بکلی « تحول کشش جان را ، به خرد مدنیت سازو اخلاق وقانونساز » ، طرد و انکار میکند . بدین ترتیب ، گوهر خدائی انسان ، که کشش اش در جان ، تبدیل به روشنی خرد میشود ، انکار میگردد ، و « شرک » شناخته میشود ، و « محاربه بالله یا اهورامزدا » شمرده میشود . در زرتشتیگری ، اندیشیدن با خرد انسانی ، « خود ، خدا سازی درمورد جمشید » میگردد . انسانی که با خرد زاده ازکشش جانش ، میخواهد مدنیت بسازد ، همکار اهریمنست . « منیدن یا منی کردن » که اندیشیدن با خرد خود انسان هست ، ادعای خدا بودن (منی کردن) میشود . این روند سرکوبی کشش های جانی در زرتشتیگری و سپس در اسلام در ایران ، ادامه یافت . در جنبش عرفانی در ایران ، این کشش جان ، بنام عشق ، از سرفوران کرد و اعتلاء یافت و اهمیت فوق العاده پیدا کرد . از آنجا که « خرد به معنای نخستینش در فرهنگ ایران » ، که گشتگاه « کشش گوهری جان » به « خواست مدنیت سازی = آباد کردن گیتی » بود ، از زرتشتیگری سرکوبیده و مسخ و تحریف ساخته شده بود ، کشش جان که « عشق » نامیده شد ، ضدیت خود را علیه « عقل » آشکار ساخت . این باز شناخت کشش جان که گوهر عشق شمرده میشد و گرانیگاه جهان زندگی و گوهر روان خدا در همه چیز دانسته میشد ، چیزی جز باز زائی فرهنگ سیمرغی در

چهره ای تازه و پرشکوه نبود . فرهنگ سیمرغی ایران ، نه تنها در شاهنامه و گرشاسپ نامه و بهمن نامه ، چهره ای نوین از خود را باز یافت ، بلکه همچنین در جنبش جوانمردان ، چهره دیگری از خود را یافت ، و همچنین در سراندیشه « کشش جان = عشق » عرفانی ، و همچنین در سراندیشه « جستجو یا دردطلب » در آثار عطار ، باز از سر رستاخیز نوین خود رایافت ، و از خاکسترش برخاست .

این اندیشه در فرهنگ ایران که « جان = جی + یان ، گی + یان » که زندگی یا جان ، خانه « رام ، زنجی زنجی و زمان و شعرو رقص و موسیقی و شناخت در جستجو کردن است » ، یا آشیانه « گی = سیمرغ = ارتا » است ، و این گوهر خدائی انسان هست که ، در جستجو کردن ، به سوی گوهر خدائی خود انسان کشیده میشود ، در غزلیات مولوی بارها عبارت بندی میشود :

تو جانِ جانِ ماستی ، « مگر همه جانها » ستی

از « عین جان » ، برخاستی ، مارا سوی ما میکشی

این « عقل بی آرام » را ، می بر ، که نیکو می بری

وین جان خون آشام را ، میکش ، که زیبا میکشی

از تست ، « نفس بتکده » ، چون « مسجد اقصی » شده

وین عقل چون قنديل را بر سقف مینا میکشی

این کشش است که گوهر بتکده را تحول به مسجد اقصی « یعنی ،

کفر را به دین ، تحول میدهد

شاهان ، سفیهان را همه « بسته » به زندان « میکشند »

تو از چه وزندانان ، سوی تماشا میکشی

حکومتها ، مردم را بنام جهل ، « بسته به زندان میکشند » ، ولی

توای کشش جانی ، آنها را از این محکومیت و اسارت ، بسوی

بینش گوهر خدائی و آزادیشان ، با رغبت گوهریشان میکشی . آنچه

عرفان ، حق بیانش را در برابر شریعت اسلام نداشت ، این تحول

کششِ جان انسانی ، به خرد مدنیت ساز و قانونساز و اقتصادساز و اجتماع ساز بود . از این رو این « کشش گوهری انسان که سرچشمه بینش مدنیت سازی » است ، درخود ، خاموش میماند و ما چنان گمان می بریم که عرفان ، فقط روند درخود فرورفتن و مراقبت بوده است .